



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

• • • • •

امثال تاریخی در

شعر کلاسیک

• • • • •

لیلا کردبچه

• • • • •

سخن هنگامی دلپذیر است که از آرایش لفظ و معنی بهره کامل و کافی برده و فصیح باشد. در اکثر کتابهایی که به مقوله صناعات ادبی پرداخته اند، سخنی فصیح دانسته شده که برخوردار از صنایع بدیعی و آراسته باآرایش های لفظی و معنوی و برای بیان مقصود گوینده وافی و رسا، و مطابق و مقتضی حال و مقام باشد.

مثل و صنایع وابسته به آن همچون ارسال المثل، ارسال المثلین، تمثیل و... یکی از مهم ترین و تاثیر گذارترین صنایعی است که استفاده از آن در سخن، به ویژه در شعر بر زیبایی آن افزوده و تاثیر آن را دوچندان می کند. اما در اینکه مثل چیست نظرات متعددی وجود دارد مانند نظر علی اکبر دهخدا در مقدمه گزیده امثال و حکم که می نویسد: «نوع خاصی از سخن است که آن را به فارسی داستان یا داستان نیز می گویند» (دهخدا ۱۳۶۱: بیست و یک) و نیز نظر احمد بهمنیار در مقدمه اثر جامع و سودمندش درباره امثال فارسی که می نویسد: «مثل رشته مخصوصی از ادبیات هر زبان است، و بعضی آن را قدیم ترین آثار ادبی که از فکر انسان تراوش کرده می دانند و معتقدند که انسان پیش از آن که شعر بگوید و پیش از آنکه خط بنویسد، اختراع مثال کرده و آن را در محاورت خود بکار برده است» (بهمنیار ۱۳۸۱: نه)

ادبیات بهترین و صادق ترین نماینده زندگی اجتماعی اقوام و ملل است و مثل نماینده مفهومی است که عامه افراد یک ملت از هر طبقه و هر صنف بدان معتقد و معترفند. مثل ضمن ارایه حکمت و بینشی وسیع به ضبط و حفظ بعضی از وقایع تاریخی و افسانه ها و حکایات پرداخته و آنها را از خطر فراموشی مصون می دارد.

یکی از راه های زنده نگه داشتن تاریخ، گذشته از ثبت وقایع توسط مورخان و ذکر پاره ای از رویدادها در متون ادبی، نقل سینه به سینه آن است. در حقیقت یکی از راه های

ورود تاریخ به زندگی مردم، نقل آن‌ها به صورت داستان، و سپس بر سر زبان افتادن آن داستان‌ها توسط امثال و در نهایت استقبال شاعران از این امثال است، چرا که مردم به شنیدن امثال منظوم و بکار بردن آنها تمایل بیشتری نشان می‌دهند.

برای نقل سینه به سینه رویدادهای تاریخی لازم است وقایع به صورت داستان‌هایی کوتاه و دلپذیر درآیند. در این قبیل داستان‌ها اغلب عنصر زمان و مکان مشخص است و شخصیت‌های اصلی داستان‌ها افراد حقیقی تاریخی‌اند، حواشی داستان با چاشنی اغراق همراه است و در پایان اکثر داستان‌ها نتیجه‌گیری اخلاقی، یا جمله‌ای حکیمانه وجود دارد. همین نتیجه‌گیری‌های اخلاقی یا جملات حکیمانه و کلمات قصار، در نقل‌های سینه به سینه پس از مدتی به صورت مثل درآمد، زبازد شده و در نهایت بخش وسیعی از امثال و حکم فارسی را تحت عنوان امثال تاریخی به خود اختصاص داده‌اند.

وجود کتب متعدد در زمینه امثال تاریخی خود مؤید اهمیت تاریخ در شکل‌گیری امثال و نیز اهمیت امثال در زنده نگه داشتن تاریخ و در نهایت خدمات ارزنده ادبیات به تاریخ است.

استقبال شاعران از امثال تاریخی نیز یکی از راه‌های زنده نگه داشتن تاریخ پرفراز و نشیب این سرزمین است و بررسی شعر کلاسیک معاصر توجه شاعران به امثال تاریخی و متعاقباً توجه و علاقه ایشان به تاریخ این مرز و بوم را نمایان می‌سازد. به جرأت می‌توان گفت از میان امثال و حکمی که ریشه تاریخی دارند، کمتر مثلی است که مورد توجه شاعران قرار نگرفته باشد و اغلب امثال تاریخی در شعر شاعران کلاسیک سرای معاصر راه یافته‌اند، مانند:

## آب حیات

که از امثال پر کاربرد در شعر معاصر و نیز در شعر قدما می‌باشد و مربوط می‌شود به داستان اسکندر مقدونی و جستجوی آب حیوان که به گونه‌های مختلفی روایت شده است و با داستانها و افسانه‌های دیگری در آمیخته است (پرتوی آملی ۱۳۶۵: ۴) شاعران معاصر نیز از این مثل به زیبایی استفاده کرده و مضامین بدیعی آفریده‌اند:

طرب آورده کند چونکه ز حد در گذرد / آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد

(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۶۴)

جوشدچو آب حیوان از خامه ام، چه باکی / گرناکسان و خامان در آتش افکنندش  
(رعدی آذرخشی ۱۳۶۴: ۴۲۴)

آنکه ز آب حیات کرد سرآغاز لطف / گو نکند در سراب غرقه سرانجام من  
(همان ۱۳۶۴: ۳۴۲)

تورا که در لب جان پروراست آب حیات / دریغ باشد اگر در پی سراب روی  
(همان ۱۳۶۴: ۴۵۲)

عشق، ای دل مرده آب زندگی است / گر بخواهی زیستن، هان زیستن  
(ژاله قایم مقامی ۱۳۷۴: ۴۶)

گرفتم آب حیوان داشت بر کف یاریی چونم / چه می شد گر من از این باده درساغر نمی کردم  
(همان ۱۳۷۴: ۳۷)

چشمه آب حیاتست آرزوی من، نه چشم / این که جوشان زیر طاق طرفه ابروی تست  
(منزوی ۱۳۸۵: ۱۵۲)

ما را چه پروای ظلمت که تا عشق با ماست / با خضر تا چشمه آب حیوان روانیم  
(همان ۱۳۸۵: ۵۰)

### آتش که گرفت خشک و تر می سوزد

ریشه تاریخی این مثل نیز که از امثال خوش اقبال در میان شاعران معاصر است مربوط به شورش غزها و هجوم ایشان به خراسان و اطراف کرمان جور و ستم بسیار ایشان در کرمان است. گویا پس از شورش غزها شخصی به نام مجدالدین کوهبنانی دفع مضرت آنها را چاره‌ای ندید جز اینکه از امیر آنان که در آن وقت سرگردان ولایات بود، یعنی ملک دینار دعوت کند تا به کرمان بیاید و از خرابی باز دارد. ملک دینار و سپاهیان‌ش دعوت آنها را پذیرفته و مدتی پس از رسیدن به کوهبنان، اول اولاد مجدالدین کوهبنانی را از میان برداشتند، آنگاه به نواحی گرمسیر پرداختند، سپس قصد قلعه منوجان کردند و آن را به رسوایی تمام بگشادند. در همین لشکرکشی قلعه «گور» که امروز «خور» خوانده می‌شود نیز به آتش کشیده شد و چون مردم کرمان این بیچارگی را در نتیجه دعوت کوهبنانی‌ها از ملک دینار می‌دانستند همه نفرین‌ها را متوجه کوهبنان و خاندان وی می‌کردند و اتفاقاً شاعر خوش ذوقی هم در همین

احوال و هنگام سوختن قلعه و آبادی «گور» گفته است: از آتش کوبنان گوز می سوزد/ آتش که گرفت خشک و تر می سوزد (ذوالفقاری: ۱۳۸۴: ۳۸)  
و شاعران معاصر اینچنین به این مثل پرداخته اند:  
این تل آتش خشک و تر سوز / یک دبستان نمونه است هنوز  
(شهریار: ۱۳۷۱: ۵۹۷)

پشک باشد به نرخ عنبر و مشک / آتش از تر نمی شناسد خشک  
(همان: ۱۳۷۱: ۴۴۹)

به جام می فرو ریز آبروی زهد خشک ای دل / که دیگر آتشم پروای خشک و تر نمی دارد  
(همان: ۱۳۷۱: ۹۱۶)

آتش عشق به هر خشک و تری خواهم زد/ شرری گزنی ای شمع به پروانه دل  
(عمادخراسانی: ۱۳۷۹: ۱۳۱)

آتش زبان گرفت و زبن خشک و تر بسوخت/ طوفان فرا رسید ولیکن چه دیر کرد  
(معینی کرمانشاهی: ۱۳۷۷: ۲۳۲)

از چند و چونم وارهان باجرعه ای آتش فشان / زابی که آتش بی گمان درخشک و در تر می زند

(منزوی: ۱۳۸۵: ۱۵۷)

چو آتش شعله تا گردون فروزد/ بزرگ و خرد و خشک و تر بسوزد  
(دستگردی: ۱۳۷۴: ۶۸۱)

ما را نگاه مست تو رسوای خانه کرد / این شعله بین که یکسبه درخشک و تر گرفت  
(توللی: ۱۳۴۱: ۴۰)

دگر چیره گشته به ویران گری/ در آتش کشیدند خشک و تران  
(رعدی آذرخشی: ۱۳۶۴: ۸۴)

سیل بلا چو دامن هر خشک و تر گرفت / بر بادرفت هستی من چون حبابها  
(همان: ۱۳۶۴: ۴۷۹)

از پشت خنجر زدن

ریشه تاریخی این مثل مربوط به یکی از پادشاهان یمن به نام ذونواس است که برای نابودی یکی از مخالفانش در نبرد رودرروی که با وی داشت کسی را گماشت تا در میان مبارزه از پشت به وی خنجر بزند (پرتوی آملی ۱۳۶۵: ۳۵)

بر کسان این ناکسان از پشت خنجر می زند/ نیستی این عرصه را چون مرد جولان واگذار  
(گلچین معانی ۱۳۶۲: ۱۷۲)

دیگر کدامین آشنا از پشت خنجر زد؟ / دیگر کدامین دوست با دشمن کنار آمد؟  
(منزوی ۱۳۸۴: ۵۴)

### باد آورده را باد می برد

ریشه تاریخی این مثل برمی گردد به دوران ساسانی و پادشاهی خسرو پرویز و گنج بادآورد که درباره اش گفته اند وقتی سپاهیان خسرو پرویز بندر اسکندریه را محاصره کردند رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمده و آن را در چند کشتی بار کردند اما باد مخالف وزیدن گرفت و سفاین را به جانب ایرانیان راند، این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام گنج بادآورد موسوم شد. تا اینکه یکبار، اموالی بی قیاس از خزانه خسرو پرویز به سرقت رفت که اتفاقاً همه از این گنج بادآورد بود و به همین جهت ظرفاء از باب طنز و عبرت گفته اند: باد آورده را باد می برد. (پرتوی آملی ۱۳۶۵: ۷۴)

چون گنج خسروانیش آورده بود باد/ آوخ که گشت بادبرآن بادآورم  
(شهریار ۱۳۷۱: ۲۶۲)

سیم امروز زدست برود تا فردا / بادبرباشد چیزی که بود بادآور  
(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۲۰)

### باش تا صبح دولتت بدمد

ریشه تاریخی این مثل مربوط به دوران پادشاهی شاه عباس کبیر و حرکت وی از خراسان به سمت قزوین و تغال زدن به دیوان کمال الدین اسمعیل می باشد که قبل از اشتهاار خواجه حافظ شیرازی معمولاً به آن تغال می زدند (پرتوی آملی ۱۳۶۵: ۸۷)

دیده شب خواب دولت سرد / باش تا صبح دولتت بدمد (شهریار ۱۳۷۱: ۴۷۵)

باش تا ز مشرق عشق صبح دولتت بدمد / کاین طلایه است و هنوز از نتایج سحر است

(منزوی ۱۳۸۴: ۱۸۸)

### برو آنجا که عرب نی انداخت

ریشه تاریخی این مثل به سنت نی اندازی که در میان اعراب جاهلی مرسوم بوده بر می گردد. (پرتوی آملی ۱۳۶۵: ۱۰۱) و اینگونه مورد استقبال شاعران قرار گرفته :  
چه شیخ عرب چه فتنه جویان عجم / رفتند به جایی که عرب نی انداخت  
(ادیب برومند ۱۳۷۱: ۷۲)  
تیغ غم کرد قلم بیخ طرب / رفتم آنجا که نی انداخت عرب (شهریار ۱۳۷۱: ۶۸۹)  
ما را چو رقیب از نظر لطف وی انداخت / رفتیم بدانجا که عرب رفت و نی انداخت  
(پژمان بختیاری ۱۳۶۸: ۶۵)

### پایت را اندازه گلیم ات دراز کن

به عنوان ریشه این مثل پر کاربرد آورده اند روزی شاه عباس از راهی می گذشت، درویشی را دید که روی گلیم خود خوابیده و خود را چنان جمع کرده بود که به اندازه گلیم خود درآمده بود. شاه دستور داد یک مشت سکه به درویش دادند. درویش شرح ماجرا را برای دوستان خود گفت. در آن میان درویشی بود که به فکر افتاد او هم از انعام شاه نصیبی ببرد. به این امید سر راه شاه پوست تخت خود را پهن کرد و به انتظار بازگشت شاه نشست. وقتی مرکب شاه از دور پیدا شد، روی پوست خوابید و برای اینکه نظر شاه را جلب کند هر یک از دستها و پاهای خود را به طرفی دراز کرد به طوری که نصف بدنش روی زمین بود. در این حال شاه به او رسید و فرمان داد تا آن قسمت از دست و پای درویش را که از گلیم بیرون مانده بود قطع کنند. وقتی یکی از محارم شاه دلیل این کار را از او سؤال کرد شاه فرمود: «درویش اولی پای خود را به اندازه گلیم خود دراز کرده بود اما درویش دومی پایش را از گلیم اش بیشتر دراز کرده بود» (انجوی شیرازی ۱۳۵۳: ۸۱/۱)  
و شاعران معاصر گفته اند :

دگر به کار نیاید گلیم کوتاه ما / اگر که پای ازین بیشتر دراز کنیم  
(پروین اعتصامی ۱۳۷۰: ۱۹۱)

شبروان فلک از پای درآرندت / از گلیم خود اگر پای نهی بیرون

(همان ۱۳۷۰: ۴۰۲)

حساب خود نه کم گیر و نه افزون / منه پای از گلیم خویش بیرون

(همان ۱۳۷۰: ۱۴۲)

آزرده ام از آن گل بسیار ناز کن / پا از گلیم خویش فزون تر دراز کن

(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۶۹)

پای بیرون کرد از حد گلیم / رخصت دیدار می جوید کلیم

(حمیدی شیرازی ۱۳۶۷: ۲۴۲)

### تو نیکی می کن و در دجله انداز

ریشه تاریخی این مثل که از امثال کم اقبال در میان شاعران بوده به دوران خلافت

متوکل برمی گردد و داستانی معروف راجع به مردی دارد که هر روز قرص نانی در سبدی

گذاشته و به رود می انداخت و سرانجام پاداش کار نیکش را دید (قابوسنامه ۱۳۷۵: ۳۰)

خوانده بود این مثل آن مایه ناز / که نکویی کن و در آب انداز

(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۱۴۷)

### حلقه به گوش بودن

این مثل پر کاربرد نیز در ادبیات ما تاریخی قدیمی به این شرح دارد که نظام‌الملک

به همراه آلب ارسلان وقتی بر ارمانوس، سلطان روم، پیروز شد، وی را بگرفت و حلقه در هر دو

گوش او کرد و ... (چاووش اکبری ۱۳۸۲: ۴۱۲) و شاعران معاصر با استناد به این مثل بیت

های زیر را سروده اند:

بگفتا حلقه بر گوشم چو دف، اما تو خود دانی / که تا این پوست باشد پرده‌ای دیگر زدن نتوان

(عماد خراسانی ۱۳۷۹: ۲۹۱)

ابتدا خویش را چو موش کنند / حلقه بندگی به گوش کنند

(رهی معیری ۱۳۸۰: ۳۴۸)

طرفه حیلتها کنند این ساحران / تاغلام حلقه درگوشت کنند

(حمید مصدق ۱۳۷۶: ۴۳۳)

درپیشگاه فرمانش، دستی نهاده‌ام برچشم / تا عشق حلقه‌ای کرده است، باشکل رنج درگوشم



(منزوی ۱۳۸۴: ۱۳۶)

### چاه کندن برای کسی

به عنوان ریشه تاریخی این مثل داستان های بسیاری پیش رو داریم که معروف ترین آنها یکی داستان چاه کندن یکی از دشمنان خاندان پیامبر برای پیامبر است و دیگری ماجرای چاه کندن شعاد برای رستم (انجوی شیرازی ۱۳۵۳: ۲۹۸/۱)

تا که خود بشناختند از راه چاه / چاهها کندند مردم را به راه  
(پروین اعتصامی ۱۳۷۰: ۲۶۸)

در راه تو کند آسمان چاه/ کار تو زمانه کرد دشوار  
(همان ۱۳۷۰: ۳۱۰)

### حرف مفت

شاید کمتر کسی تصور کند که حرف مفت نیز ریشه ای تاریخی دارد به این ترتیب که « اولین خط تلگراف در زمان ناصرالدین شاه قاجار کشیده شد، و روزی که تلگراف خانه در تهران افتتاح شد مردم باور نمی کردند که از شهری به شهر دیگر امکان مکالمه و مخابره تلگرافی باشد و مهم تر آنکه افراد بی سواد و خرافاتی به وجود ارواح و شیاطین در سیم های تلگراف معتقد بودند و مردم زیربار استفاده از تلگراف نمی رفتند. بنابراین وزیر تلگراف به این فکر افتاد که با اجازه شاه یکی دو روز را به مردم اجازه دهد که به طور رایگان با دوستان یا اقوام خود در شهرهای دیگر صحبت کنند تا یقین حاصل کنند که تلگراف شعبده بازی نیست ، آنگاه مردم همه ازدحام کردند و به مخابرات ولایات روانه شدند و از آنجاییکه خدمات تلگراف رایگان بود، مردم از سلام و تعارف و احوالپرسی و گله و گلایه و شوخی و جدی را مخابره می کردند. چون چند روزی بدین منوال گذشت و مقصود دولت حاصل گردید، مخبرالدوله دستور داد این جمله را بر روی کاغذ بنویسند و به در تلگراف خانه الصاق کنند که «از امروز به بعد حرف مفت قبول نمی شود» و باید برای هر کلمه مثلاً یک عباسی حق المخابره پرداخت کنند و پیداست برای آنهائیکه به «حرف مفت» عادت کرده بودند، به هیچ وجه قابل قبول نبود که

متصدیان مربوط به آنها بگویند که «حرف مفت نزن، زیرا حرف قیمت دارد» (پرتوی املی ۱۳۶۵:۱۸۵)

در میان شاعران معاصر تنها ایرج میرزا به این مثل توجه و اقبال نشان داده :  
تمام مجتهدها حرف مفتند؟ / همه بی غیرت و گردن کلفتند؟  
(ایرج میرزا ۱۳۵۳:۱۷۹)

ریگ بیاور که زنی طاق و جفت / باگرو و بوسه نه با حرف مفت  
(همان ۱۳۵۳:۱۰۲)

بیا عارف که دنیا حرف مفتست / گهی نازک، گهی یخ، گه کلفتست  
(همان ۱۳۵۳:۸۶)

نتوانی به حرف مفت فریفت / کودک دوره طلایی را  
(همان ۱۳۵۳:۱۶۲)

بانگ زد پیر موش کای کودن / این قدر حرف های مفت نزن  
(همان ۱۳۵۳:۱۴۰)

### خر کریم را نعل کنید

این مثل بر گرفته از داستانی است که در مورد کریم شیره ای ، دلچک مشهور دربار ناصرالدین شاه قاجار ذکر کرده اند ( امینی ۱۳۵۳:۳۳۷) و در شعر معاصر از آن مثل اینچنین استفاده شده :

احادیث مزخرف جعل می کن / خران گریه خر را نعل می کن  
(ایرج میرزا ۱۳۵۳:۹۳)

### خروس بی محل

از دیگر امثال پر کاربرد مثل تشبیهی « مثل خروس بی محل » است که به عنوان ریشه تاریخی اش آورده اند : کیومرث چون از حد فرزندان خویش بیرون آمد، وقت نماز پیشین یکی خروس سپید دید و یکی ماکیان ، و ماری پیش خروس بود و آهنگ او کرده و خروس بر مار حمله همی برد و هر باری که مار را بزدی بانگی خوش بکردی، پس آن دیدار و بانگ و حرب کیومرث را خوش آمد ، با سنگی مار را بزد و بکشت، آن مرغ بدان مقدار الهام که او را

بود بانگی بکرد به نشاط . کیومرث گفت این عجب مرغی است و داشتن او واجب . آنگاه خروس و ماکیان را ببرد میان فرزندان خویش و گفت ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیک است و به فال نیک است و عجم خروس را و بانگ او را خجسته دارند، خاصه خروس سپید را و چنین گویند که خانه‌ای که او اندر آن باشد دیوان اندر آن نیایند.

و آنکه بانگ خروس به وقت نماز شام بد دارند و بگویند نه نیک است در آن بُود که کیومرث را چون کار به آخر رسید و نالان شد ، آن خروس که او را بود نماز شام بانگ بکرد و هرگز بدان وقت از او بانگ نشنیده بودند، گفتند چه شاید بودن این بانگ بدین وقت ؟ تا بنگریدند کیومرث مرده بود.

(چاووش اکبری ۱۳۸۲ : ۲۳۲)

این مثل در شعر کلاسیک معاصر چنین بازتاب یافته است :

دوش چون مرغ خواند بی هنگام / گفتم اینک شب آمده است تمام  
(نیما یوشیج ۱۳۷۰: ۲۱۳)

چو بی هنگام می خواند آن خروسک / گرفتش کدخدای ده شبانه  
(همان ۱۳۷۰: ۱۵۴)

مرغ می خواند دوش بی هنگام / بر آواش رفت مردم خام  
(همان ۱۳۷۰: ۲۰۹)

گویند ماکیان را باید گرفت و کشت / گر برخلاف رسم کند نغمه ای خروس  
(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۱۸۵)

عیش دنیا یکشب و آنهم که ناکشته چراغ / بانگ بردارد مؤذن چون خروس بی محل  
(شهریار ۱۳۷۱: ۲۰۵)

چه خروسی تو که وقتی شناسی ور نه / من بهر عربده ای بی محلی ساخته ام  
(همان ۱۳۷۱: ۲۰۹)

ازین غافل که یکشب در همه عمر / خروس بخت بی هنگام خوانده است  
(حمیدی شیرازی ۱۳۶۷: ۴۸۳)

خاموش و آفرین خوان ، وین هردو نابجا / سرشان زتن جدا که خروسان بیگهند  
(همان ۱۳۶۷: ۲۳۹)

### زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد

در مورد ریشه تاریخی این مثل نیز آورده اند؛ شبی شاه عباس با لباس درویشان در شهر می‌گشت که جولاهی دید که شال می‌بافت و با خود زمزمه می‌کرد: «ای زبان سرخ که سرسبز می‌دهی بر باد» شاه عباس چیزی نگفت و عبور کرد اما فردا کسی را سراغ جولاه فرستاد تا با یک طاقه شال به دربار ببرندش. وقتی مرد رسید شاه عباس گفت: «چه شال زیبایی، به چه دردی می‌خورد؟» جولاه گفت: «اگر شخص بزرگی مثل شما بمیرد این شال را روی تابوتش می‌کشند» شاه عباس عصبانی شد و خواست جلاد را خبر کند تا او را گردن بزنند که یاد حرف دیشب مرد افتاد و دانست تقصیر مرد نیست، تقصیر زبانش است و از سرتقصیرش گذشت به شرطی که از این پس اختیار زبانش را نگه دارد. (انجوی شیرازی ۱۳۵۳: ۱۲۵/۲)

در شعر معاصر به موارد محدودی بر می‌خوریم که از این مثل استفاده کرده باشند، مانند:

بخوان تو قصه شیرین و صحبت فرهاد / زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد  
(نسیم شمال ۱۳۳۶: ۱۱۹)

خموش باش، چه بسیار دیده ایم که داد / زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود  
(بهار ۱۳۶۵: ۳۹۹)

### سحرخیز باش تا کامروا باشی

این مثل حکیمانه نیز ریشه‌ای تاریخی دارد مربوط به بوذرجمهر مربوط که هر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و او را بگفتی «شب خیزباش تا کامروا باشی» خسرو متأثر و متغیر گشتی و این معنی را همچون سرزنش دانستی. یک روز خسرو چاکران را بفرمود «تا به وقت صبحدم که بوذرجمهر روی به خدمت نهد، منتگروار بر وی زنند و بی‌آسببی که رسانند جامه او بستانند. چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بوذرجمهر نمودند. او بازگشت و جامه دیگر بیوشید چون به حضرت آمد برخلاف گذشته بی‌گاه ترک شده بود. خسرو پرسید که «موجب دیر آمدن چیست؟» گفت: «می‌آمدم، دزدان بر من افتادند و جامه من بردند و من به ترتیب جامه‌ای دیگر مشغول شدم» خسرو گفت: «نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کامروا باشی؟ پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید» بوذرجمهر بر

ارتجال جواب داد که «شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد»  
خسرو از بداهت گفتار به صواب و جواب او خجل و ملزم گشت «  
(مرزبان نامه ۱۳۸۳: ۹۲)

این مثل نیز موارد محدودی را در میان اشعار کلاسیک معاصر به خود اختصاص داده است ،  
مانند :

باد سحری نافه گشا از سر زلفت / او کامروا شد که سحر خیز شد ای یار  
(منزوی ۱۳۸۴: ۱۰)

می باش به عمر خود سحر خیز / وز خواب سحرگهان بهره‌یز  
(ایرج میرزا ۱۳۵۳: ۱۳۴)

### کاسه داغ تر از آتش

ریشه تاریخی این مثل نیز برمی‌گردد به جشن آتش پزان که ناصرالدین شاه قاجار  
سالی یک بار برگزار می‌کرد و در آن هر یک از اعیان شهر عهده دار امری می‌شدند . مثلاً  
شاه سبزی آتش را پاک می‌کرد و اتابک نخود آن را و دیگری پیاز داغ آماده می‌کرد و یکی  
دیگر هیزم زیر دیگ می‌گذاشت و وقتی آتش آماده می‌شد آن را در کاسه‌های بزرگ و کوچک  
به تناسب مقام و منزلت اشخاص ریخته و برای هر یک می‌فرستادند و رسم چنین بود که آن  
شخص پس از خوردن آتش ، کاسه خود را پر از اشرفی کرده نزد شاه می‌فرستاد، آن‌آنکه مقام  
شامخی داشتند در این روز آرزو می‌کردند پست‌ترین مقام را داشته باشند تا کمتر اشرفی بدهند  
و کاسه هر کس بزرگتر بود و ناچار می‌شد پول بیشتری بپردازد ، داغ‌تر می‌شد و می‌گفتند:  
کاسه از آتش داغ‌تر است « (امینی ۱۳۵۳ : ۱۴۳)

به این مثل تنها شهریار استناد جسته است :

آری اینقدر بد تلاش مشو / کاسه گرم‌تر از آتش مشو  
(شهریار ۱۳۷۱: ۴۴۹)

### کلاه سر کسی گذاشتن

ریشه تاریخی این مثل مربوط می‌شود به نادر شاه افشار که پس از فتح کشور  
هندوستان مجدداً تاج سلطنت بر سر محمد شاه هندی گذاشت . بدین ترتیب که تاج محمد شاه

را که به چند میلیون جواهر مرصع و مزین بود برداشت و بر سر خود نهاد و تاج خود را بر سر محمد شاه گذاشت. این تاج ساده بود ، و در جوف آن نعل پاره‌هایی برای حفظ سر از خطر شمشیر گذاشته شده بود و قیمتی نداشت . از اتفاق ، کلاه نادر چندان وسیع بود که تا بینی بر سر محمد شاه فرو می‌رفت.

(امینی ۱۳۵۳ : ۱۴۴)

و شاعران معاصر سروده اند :

در فکر کلاهند حریفان همه هشدار / هرگز به سر ماه نرفته است کلاهی

(شهریار ۱۳۷۱:۲۰۴)

سر هرکس که کله بگذاری / سر حق را نتوانی باری

(اخوان ثالث ۱۳۷۶:۲۳۶)

روزتاریک است و شب تاریکتر، آه این کجاست / کز سیه بختم کله برسروی و ارو نهاد

(همان ۱۳۷۶:۴۰)

### همین آتش و همین کاسه

ریشه تاریخی این مثل برمی‌گردد به داستان یکی از استانداران که: «مردی ظالم و زورگو بود و آمان مردم را بریده بود و مردم بیچاره در منطقه تحت حکومت وی بیش از سایر نقاط مالیات می‌پرداختند، این بود که دیگر به تنگ آمدند و به نادر شکایت بردند، مگر چاره‌ای بیندیشد و آن‌ها را نجات دهد. نادر حرف مردم را گوش کرد و پیغامی برای استاندار فرستاد تا کمی هوای مردم را داشته باشد. جناب والی یکی دو روزی حرف نادر را به گوش گرفت، اما پس از چند روز دوباره به جان مردم افتاد، به ناچار مردم دوباره به نادر شکایت کردند. شاه افشار که تعصب خاصی داشت و دوست نداشت از فرمانش سرپیچی شود، دستور داد تا استاندار ظالم را به مرکز آوردند، آنگاه استانداران دیگر را هم خبر کرد و دستور داد چند دیگ آتش درست کنند و استاندار ظالم را قطعه قطعه کردند و به دیگها افکندند. آنگاه به هر استاندار یک کاسه آتش داد و در آخر رو به استانداران کرد و گفت : از این پس هر که به مردم ظلم و تعدی کند، همین آتش است و همین کاسه»

(ذوالفقاری ۱۳۸۴: ۴۱۵)

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود / لعل ما سنگ شود لولو ما ماسه شود

(ایرج میرزا ۲۰۷:۱۳۵۳)

تا دیگ سینه ام بنشانی ز جنب و جوش / بنشین و گرنه باز همان کاسه است و آش  
(شهریار ۱۳۷۱:۱۵۱)

دریغا که من هرچه دارم به یاد / همین کاسه بود و همان آش بود  
(حمیدی شیرازی ۱۳۶۷:۴۹۲)

آید از نو رند و قلاشی که بود / باز آن کاسه است و آن آشی که بود  
(رهی معیری ۱۳۸۰:۷۰۰)

### ماست مالی کردن

منشأ این مثل نیز واقعه ای تاریخی است به این شرح که هنگام عروسی محمدرضا پهلوی و فوزیه چون قرار بود میهمانان مصری و همراهان عروس با قطار به تهران وارد شوند، از طرف رضاخان دستور اکید صادر شد که دیوارهای تمام دهات طول راه و خانه‌های دهقان‌های مجاور خط آهن را سفید کنند. در یکی از دهات چون گچ در دسترس نبود، بخشدار دستور داد که با کشک و ماست که در آن ده فراوان بود دیوارها را موقتاً سفید کنند. برای این منظور هزار و دویست ریال از کدخدای ده گرفتند و با خرید مقدار زیادی ماست، کلیه دیوارها را ماست مالی کردند. از آن زمان بود که اصطلاح ماست مالی کردن به معنای رفع و رجوع سرسری کاری بر سر زبان افتاد». (ذوالفقاری ۱۳۸۳: ۷۵۵) و با استناد به این مثل رهی معیری آورده است:

اعلام جرم قاضی کشک است ای برادر / تا جاری است در ملک آیین ماست مالی  
(رهی معیری ۱۳۸۰:۷۴۱)

حریفان ماستها را کیسه کردند / که قایم شد اصول ماست مالی  
(همان ۱۳۸۰:۶۵۹)

### نتیجه

امثال تاریخی که از نظر گذراندیم تنها بخش کوچکی از دنیای بزرگ امثال و حکم فارسی اند که به شعر در آمده، موزون و مقفی شده، و به خواننده لذتی مضاعف بخشیده اند. بررسی اجمالی امثال و حکم نشان می‌دهد که مردم به استفاده از امثال موزون و مقفی تمایل

بیشتری نشان می دهند، تا جاییکه حتی خود برای برخی از امثال وزن و قافیه نادرست ایجاد کرده اند، مانند ضرب المثل «تا پول داری رفیقتم / قربون بند کیفیتم» که در آن به غلط دو واژه رفیقی و کیف را هم قافیه کرده اند.

اطلاع از داستانی که زیر بنای شکل گیری این گونه امثالند به خودی خود برای خواننده جذابیت دارد، اما وقتی خواننده با شخصیت های مشهور تاریخی به عنوان اشخاص و قهرمانان داستان مواجه می شود، لذتی دو چندان می برد. گرچه صحت و سقم ریشه تاریخی اینگونه امثال حتی اگر از منابع موثق و درجه اولی استخراج شده باشند، مهم تر از لذتی نیست که خواننده از خواندن بیتی می برد که مثلی در آن به کار رفته باشد.

در میان شاعران کلاسیک سرای معاصر، ایرج میرزا، شهریار، حسین منزوی، رعدی آذرخی، پروین اعتصامی، حمیدی شیرازی و رهی معیری بیشتر استفاده از امثال و حکم تاریخی را در کارشان داشته اند و ملک الشعرای بهار، وحید دستگردی، پژمان بختیاری، ادیب برومند و معینی کرمانشاهی کمترین استفاده را. البته شاعران میانه رویی نیز داریم چون نیما یوشیج، نسیم شمال، مهدی اخوان ثالث و ژاله قایم مقامی. اما به واقع اگر بخواهیم از شاعرانی که به امثال و حکم تاریخی بی توجه بوده اند ذکر می کنیم به میان آوریم با گروه وسیعی از شاعران روبرو خواهیم بود که نه تنها به امثال تاریخی، که به دیگر انواع امثال نظیر امثال داستانی، امثال ادبی، امثال قرآنی، امثال تشبیهی و... نیز توجه چندانی نداشته اند، مانند: امیری فیروزکوهی، مهرداد اوستا، سیمین بهبهانی، پناهی سمنانی، علی اصغر حکمت، نصرت رحمانی، شفیع کدکنی، صابر همدانی، محمود شاهرخی، حمید سبزواری، فریدون مشیری، نادر نادرپور، و...



## کتابنامه

- اخوان ثالث.م.امید.[اخوان ثالث، مهدی]. ۱۳۷۶. *ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم*، ج ۲، تهران : مروارید .
- ادیب برومند، عبدالعلی. ۱۳۷۱. *پیام آزادی*، تهران: آناهیتا .
- امینی، امیر قلی. ۱۳۵۳. *داستان های امثال*، اصفهان: نقش جهان .
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم . ۱۳۵۲. *تمثیل و مثل*، تهران: امیر کبیر .
- ایرج میرزا . ۱۳۵۳. *دیوان ایرج میرزا* ، به کوشش جعفر محجوب ، تهران : رشدیه .
- بختیاری، پژمان . ۱۳۶۸. *دیوان پژمان بختیاری*، تهران: پارسا .
- برقعی قمی ، یحیی . ۱۳۵۱. *کاوش در امثال و حکم فارسی* ، تهران : فروغی .
- بهار ، محمد تقی . ۱۳۶۵. *دیوان بهار* ، ج ۲ ، تهران : علمی .
- بهمنیار ، احمد . ۱۳۸۱. *داستان نامه بهمنیاری* ، تهران : دانشگاه تهران .
- پرتوی آملی ، مهدی. ۱۳۶۵. *ریشه های تاریخی امثال و حکم* ، تهران : سنایی .
- پروین اعتصامی [ اعتصامی، رخشنده] ۱۳۷۰. *دیوان پروین اعتصامی*، تهران: میلاد .
- توللی، فریدون . ۱۳۴۱. *نافه*، تهران: زندگی .
- چاووش اکبری، رحیم . ۱۳۸۲. *امثال و حکم تاریخی*، تهران: زوار .
- حمیدی شیرازی، مهدی . ۱۳۶۷. *دیوان حمیدی*، تهران: پازنگ .
- خراسانی، عماد ، [برقعی، عمادالدین حسن ] . *دیوان عماد خراسانی*، ج ۳ ، تهران: نگاه

- دهخدا، علی اکبر . ۱۳۶۰. *گزیده امثال و حکم* ، به کوشش محمد دبیر سیاقی ، تهران : تیراژه .
- ذوالفقاری ، حسن . ۱۳۸۴. *داستان های امثال* ، تهران : مازیار .
- رعدی آذرخشی [ آذرخشی ، غلامرضا ] ۱۳۶۴. *نگاه* ، تهران : گفتار .
- رهی معیری [معیری،حسن] . ۱۳۸۰. *کلیات رهی، تهران:زوار*
- ژاله قایم مقامی [قایم مقامی ، عالمتاج] . ۱۳۷۴. *دیوان ژاله قایم مقامی*، به کوشش احمد کرمی ، تهران : ما .
- شهریار [ بهجت تبریزی ، محمد حسین ] . ۱۳۷۱. *کلیات دیوان شهریار* ، چ ۱۴ ، تهران : زرین / نگاه .
- عنصرالمعالی کیکاووس . ۱۳۷۵ ، *قابوسنامه* ، به کوشش غلامحسین یوسفی، چ ۸، تهران: علمی و فرهنگی.
- گلچین معانی ، احمد . ۱۳۶۲. *دیوان گلچین* ، تهران : ما .
- مصدق، حمید . ۱۳۷۶ . *...تارهایی*، تهران: نشرسیمرغ .
- منزوی ، حسین . ۱۳۸۴. *با عشق در حوالی فاجعه* ، تهران : پازنگ .
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۵. *تیغ و ترمه و تغزل* ، چ ۵ ، تصحیح مهدی خطیبی ، تهران : آفرینش .
- نسیم شمال ، [حسینی، سید اشرف الدین] ، ۱۳۳۶ ، *نسیم شمال*، تبریز: احیا .
- نیما یوشیج [اسفندیاری، علی] . ۱۳۷۰. *مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج*، به کوشش سیروس طاهباز، تهران: نگاه .
- وحید دستگردی، حسن . ۱۳۷۴. *دیوان وحید دستگردی*، تهران: آفتاب .
- وراوینی، سعدالدین . ۱۳۸۳ . *مرزبان نامه*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چ ۹ ، تهران: صفی علیشاه .
- معینی کرمانشاهی، رحیم . ۱۳۷۷. *خورشید نوب*، چ ۴، تهران: سنایی .
- همایی ، جلال الدین . ۱۳۶۸. *فنون بلاغت و صناعات ادبی* ، چ ۶ ، تهران : هما .